

نشریه ادبیات پایداری
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان
سال هشتم، شماره پانزدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۵
بررسی ویژگی‌های نامواره «مردان» در ادبیات پایداری و عرفانی
(علمی - پژوهشی)

داریوش کاظمی^۱

چکیده

به نظر می‌رسد مردی و مردانگی‌یی که در آثار حماسی مورد نظر شاعران حماسه‌سرا بوده است، با اندک تفاوتی به آثار عرفانی راه یافته‌است. در واقع مجموعه صفاتی که مردان صحنه جنگ و جنگاوری در عرصه و میدان جنگ دارند در عرصه و میدان مبارزه عرفانی با حال و هوای خاص این حوزه رخ می‌نماید. عارفان راستین، در آثارشان، خود را همواره با نام‌های ویژه‌ای، معرفی کرده و با اوصاف و القاب خاصی نام برده‌اند. دقت در ابعاد و زوایای معنایی این نام‌ها، از یک سو نشان‌دهنده رازآلودی ساختار شخصیتی عارفان و از سوی دیگر نشانه‌ای در تأیید حضور و کارکرد مؤثر آنان در جریان‌های مردمی است. در این مقاله یکی از نامواره‌ها که در متون عرفانی از آن بسیار یاد شده است - مردان - مدنظر واقع شده و با بهره‌گیری از شواهد قابل استناد، بر اهمیت آن در ساختار اندیشگی عارفان، تأکید شده است. نتیجه این بررسی، نشان‌دهنده این موضوع است که بین مردان متون حماسی، پایداری و جنگاوری با مردان عرصه سلوک عرفانی شباهت‌های فراوانی وجود دارد.

واژگان کلیدی

نامواره، عرفان، عارفان، مردان، ادبیات حماسی، جنگاوری، پایداری.

^۱ . استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمان d_kazemi@yahoo.com

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۱۳۹۳/۳/۱۴

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۱/۲۳

۱- مقدمه

عرصه‌های مختلف فکری و فرهنگی زبان فارسی با هم پیوستگی‌های همه‌جانبه دارند؛ از- این‌رو، حتی در عرصه‌ انواع ادبی گونه‌هایی که در نگاه اول و به ظاهر از هم مستقل و جدا به نظر می‌رسند، پس از آن که با نگاهی ژرف کاویده می‌شوند، شباهت‌های مضمونی و اندیشگی خود را باز می‌نمایند. ادبیات حماسی، عرفانی و پایداری دارای چنین پیوندی هستند و در واقع، هر یک به روش خود از یک حقیقت واحد سخن می‌گویند.

۱-۱- بیان مسئله

شخصیت‌ها و قهرمانان به منزله محور اساسی افعال و کنش‌های داستانی هستند؛ به بیان دیگر، کنش‌های داستانی و موضوعات و مفاهیم آثار ادبی بدون وجود قهرمانانی که آنها را انجام دهند یا بیان کنند، امکان بروز و ظهور نمی‌یابند. این قهرمانان که با عنوان مردان در آثار عرفانی و حماسی نام‌بردارند، خویشکاری‌ها و اوصاف یکسانی دارند؛ هرچند که نام‌های آنها متفاوت باشد. این مقاله درصدد است با صرف نظر از تفاوت‌های ظاهری، ویژگی‌های بنیادین مشترک مردان را در آثار حماسی، عرفانی و پایداری نشان دهد.

۱-۲- پیشینه پژوهش

برخلاف کارهای ارزشمندی که برای نشان دادن ریشه‌های ادبیات پایداری صورت گرفته است و نمونه‌های مقالات دقیق و پرباری از این تلاش را می‌توانیم در کتاب نامه پایداری مشاهده کنیم، به موضوع قهرمانان این عرصه از ادب و فرهنگ ایرانی توجهی نشده است و بررسی تطبیقی تاریخی موضوع مردان در سه عرصه حماسه، عرفان و ادب پایداری کاملاً مغفول مانده است.

۱-۳- ضرورت و اهمیت تحقیق

اهمیت و ضرورت بررسی‌هایی از این دست در آن است که محققان و خوانندگان را یاری می‌کند اولاً بدون پیشداوری و تحمیل نظر خود به متون کهن، این متون ارزشمند را به سخن وا دارند و از زبان خودشان اشتراکاتشان را پی‌گیری نمایند. ثانیاً پیوستگی فرهنگی ادبیات فارسی را به روشنی هویدا می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه یک فرهنگ واحد در مسیر پر پیچ و خم خود، به سوی یک هدف واحد حرکت کرده است، منتها به اقتضای شرایط زمانی و مکانی، در شکل ظاهری خود تغییراتی را ایجاد نموده است و سرانجام ریشه‌های عمیق و پردامنه ادبیات پایداری را نشان می‌دهد.

۲- بحث

عارفان، قشر آگاه و خردمند جامعه روزگاران خویش بوده‌اند. تنگناهایی که کوتاه- نظران بر آنان تحمیل می‌کرده‌اند، آنان را وا می‌داشته که در پرده و ابهام بزنند. از این روی مردم کوچه و بازار آنان را با صفات ظاهری می‌شناختند و خطاب می‌کردند. نام‌هایی همچون: «صوفی»، «پشیمنه‌پوش»، «خرقه‌پوش»، «شکفته» و امثال آن برای اشاره به کسی که شناختی از او نیست به کار می‌رود، مثل: «کلاهی»، «ریشو»، «کت و شلواری» و ... در گفتار امروز.

در آیین عشق، «نام» که از آن مقبولیت عام برداشت می‌شود، مردود است:

پیش آر ساقی آن می چون زنگ را	تا ما براندازیم نام و ننگ را (اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲: ۵۶)
می‌برم نام تو و از تو نشان می‌جویم	در ره عشق تو تا نام و نشان است مرا (سلمان ساوجی: ۱۲۳)
چه خبر دارد از حلاوت عشق	هر که در بند ننگ و نام بود (همان: ۳۲۲)
نام و ننگ از عاشقی در باز خواجه در رهش	زانکه باشد عشق بازان را ز نام و ننگ، ننگ (خواجوی کرمانی، ۱۳۸۱: ۲۳۶)
عار باشد در طریق عشق بیم از فخر و عار	ننگ باشد در ره مشتاق ترس از ننگ و نام

(همان: ۲۴۵)	
بذل جاه و مال و ترک نام و ننگ	در طریق عشق، اول منزل است
(سعدی شیرازی، بی تا: ۶۱)	
سعدی اگر نام و ننگ در سر او شد چه شد	مرد ره عشق نیست کش غم ننگ است و نام
(همان: ۲۸۳)	
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است	وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نام است
(حافظ شیرازی، بی تا: ۳۳۲)	
از نشان و نام ما بگذر که ما بی حاصلان	دفتر خود یک قلم تا بال عنقا سوختیم
(بیدل دهلوی، بی تا: ۸۹۹)	
در عوض، آنان خود از مجموعه باورها و عقایدشان نامواره‌هایی ساخته‌اند و باورمندان آیین عشق را بدین نام‌ها می‌شناختند و هر کدام از آنها آرزومند رسیدن به «نام عشق» هستند:	
وان کس که ز عشق تو بود در طلب نام	تا نام تو از بر نکند نام نگیرد
(امیرمعزی، ۱۳۶۲: ۲۸۲)	
بر سر کوی تو من نایب خاقانیم	بو که به دیوان عشق نام بر آید مرا
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۳۷)	
نامت نشود تا نشوی سوخته عشق	کز داغ پس از سوختگی نام توان یافت
(همان: ۵۶۵)	
مستیم و مستی ما از جام عشق باشد	وین نام اگر بر آریم از نام عشق باشد
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲: ۲۳۶)	
گرچه سرگشته بسی دارد و عاشق بسیار	از میان همه در عشق مرا نام برفت
(همان: ۱۰۲)	
تا شد به عشق روی تو مشهور نام من	اندر زمانه فارغم از شهرت و خمبول
(همان: ۳۲۴)	
به نزدیک سنایی است ز عشق تو و غیرت	زهی نام و زهی ننگ، زهی فخر و زهی عار
(سنایی غزنوی، بی تا: ۸۶۰)	
اکنون که همه جهان بدانست	از عشق تو ننگ و نام عاشق
(همان: ۸۳۵)	

چون سنایی را به عالم، نام فخر از عشق تست	ننگ وی از وصلت او می چه داری ای پسر (همان: ۸۲۵)
تا حدیث عاشقی و عشق باشد در جهان	نام من بادا نوشته بر سر دیوان عشق (همان: ۸۶۲)
من آن روزی که نام عشق بر دم	ز بند ننگ و نام خویش رستم (عطار نیشابوری، بی تا: ۴۶۲)
بنه نامم غلام دُرد نوشان	نمی خواهم خدایا نام دیگر (مولانا، بی تا: ۴۲۳)
بنده را نام خویشتن نبود	هر چه مرا لقب دهند آنیم (سعدی شیرازی، بی تا: ۳۰۶)
دستان زن مستیم حزین تا نفسی هست	از عشق نکو نام بود سلسله ما (حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۸۶)

هر کدام از این نامواره‌ها بیانگر بخشی از آموزه‌ها و روش و منش اهل طریقت است. به گونه ای که با بازشناسی و بررسی این نامواره‌ها می‌توان برخی باورهای عرفانی را دریافت.

۲-۱- نامواره مردان

یکی از این نام‌واره‌ها «مردان» است. در آثار منظوم بازمانده فارسی مشخصات مردان به قرار زیر است:

سر مردان در مقابل نامرد فرو نمی‌آید. بلا جستن و شبیخون نزدن، کار مردان است. مردان دروغ نمی‌گویند و فروغ ایزدی را با کزی نمی‌آلیند. مردان پیمان شکن نیستند. آنان از دو عالم دست افشانه‌اند. مردان، قدر مردان را می‌دانند. آنان قرب خود را از نظر یار یافته‌اند. مردان دل به مهر گردون دون نمی‌نهند. در میدان جهان، مردان عشق اندک‌اند. مردان، کمال را در ادب جست‌وجو می‌کنند. در آیین مردان هر ماه، ماه روزه و هر شب، شب قدر است. تا جان نبازی و سر نیندازی در سلک مردان در نمی‌آیی. مردان، طارم ازرق‌پوش را زیر لگد می‌کوبند. مردان قلندرانند. زاهدان تکیه بر زهد و صیام می‌کنند و

مردان تکیه بر خمر و خمار. مردان در کار عشق سرسری نیستند. آنان بخشش خود را آلوده شکر مردمان نمی‌کنند؛ زیرا در مذهب آنان شکر جزوی از جزاست. مردان در دبیرستان عشق، درس ادب و هنر می‌آموزند. مردان از چنبر چرخ، پای بیرون نهاده اند و منیت را رها کرده اند. آنان بار غم را آسان می‌کشند. میدان مردان، بادیه است. شرط حضور در سلک مردان این است که دل در بند وصل و هجران نیز نداشته باشند. کمال دانش از آن مردان است. مردان، دل از خاکدان دنیای فانی و بی‌وفا سرد کرده‌اند. آنانکه در بند تن و عناصرند نمی‌توانند در صف مردان درآیند. مردان عیارانند. اهل دوک و تسبیح از مردان نیستند. صحرای روحانی پر از مردان است. سیرت و آیین جهان چنین است که در آن مردان دژم-اند. برای عشق بتان باید مردانگی نمود. مردان فقیرانند و جایگاه آنان خانه خمار است. آنان آبروی ندارند و از بند نیک و بد رهایند. عشق مردان از راه نیاز است. مردان کار در صف کارزار شاهان را چون گدایان می‌دانند. مقتدای مردان علی (ع) است. مردان در صف غذا با نفس کافر می‌جنگند. آنچه از اسرار جانان بر دل مردان غالب می‌شود از نامحرمان پوشیده می‌ماند. مردان در مملکت عاشقی عقل را انباز عشق نمی‌کنند. مردان راه عشق، قوت معنی دارند. صفا و مروءه مردان سر زانوست. مردان، قدم از سر درد بر می‌دارند و درد، آن است که در دل مردان است. زبان مردان را مهر کرده‌اند. مردان، زن و فرزند را رها ساخته‌اند. ملک سکوت از آن مردان است. مردان، ناوک دلدوز ملامت را جان سپر ساخته‌اند. مردان هوشیارانند و از چرخ عربده‌جو بسیار خدنگ تیر جفا بر دلشان نشسته است. مردان از درد نمی‌نالند. کار مردان، تحمل و سکون است. مردان، بهشت را نمی‌خواهند و در میدان عبادت شیطان و هوا را شکست داده‌اند. شطرنج راه عشق را فقط مردان می‌بازند. نشان مردان کرم، لطف و احسان است. مردان در کوی بی‌نشانی می‌زیند. مردان از سعی و رنج بدین پایه رسیده‌اند و بی‌هنران بدین جایگه نمی‌رسند. آنان رنج می‌برند و راحت می‌رسانند. مردان، تهیدست‌اند و پر حوصله. آنان پاکبازند. سرّ عشق روز ازل را به مردان می‌دهند. قوت و قوت مردان از عشق است. ثبات سیرت مردان است. راه مردان، خموشی است. مردان به توکل می‌نازند. بلا و بخت نزد مردان یکی است.

به نظر می‌رسد مردی و مردانگی که در آثار حماسی مورد نظر شاعران حماسه‌سرا بوده با اندک تفاوتی به آثار عرفانی راه یافته است؛ یعنی، همان صفاتی که مردان صحنه جنگ و جنگاوری در عرصه و میدان جنگ دارند در عرصه و میدان مبارزه عرفانی رخ می‌نماید. از این قرار:

۲-۲- در متون حماسی «مردان»، یعنی جنگاوران و دلیران

کجا شیر مردان جنگ آورند	فروزنده لشکر و کشتورند (شاهنامه فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۱: ۴۰)
ز مردان جنگی یکی خواستی	به کشتی چو با دیو برخاستی (همان، ج ۱: ۵۳)
هر آن کس که بود اندر ایوان تو	ز مردان مرد و ز دیوان تو به مردان جنگی و پیلان مست (همان، ج ۱: ۷۲)
به دست دگر جام پر باده کرد	وزو ییاد مردان آزاده کرد (همان، ج ۲: ۵۹)
بدیشان چنین گفت کاین کار کرد	ستوده ندارند مردان مرد (همان، ج ۲: ۱۳۷)
برون رفت با او ز لشکر سوار	ز مردان جنگی فزون از هزار (همان، ج ۲: ۱۶۵)
تو مردان جنگی کجا دیده‌ای	که بانگ پی اسب نشنیده‌ای (همان، ج ۲: ۲۱۸)
تهمتن همه خواسته گرد کرد	ببخشید یکسر به مردان مرد (همان، ج ۳: ۱۹)
چو لشکر هزیمت شد از پیش گیو	چنان لشکری گشن و مردان نیو (همان، ج ۳: ۲۲۱)
به مردان همی گنج و تخت آوریم	به خورشید بار درخت آوریم (همان، ج ۴: ۱۹)
سواران جنگی و مردان دشت	بسی آفرین کرد و اندر گذشت

(همان، ج:۴: ۶۰)	بیابند با تیغ هندی به چنگ	ندانی که بی اسپ مردان جنگ
(همان، ج:۴: ۹۱)	شیخون نه کردار مردان بود	کسی کو بلا جست گرد آن بود
(همان، ج:۴: ۱۲۱)	چو آورد گیرم به دشت نبرد	بینی تو پیکار مردان مرد
(همان، ج:۴: ۱۳۶)	که بردشت سازند جای نبرد	وزان پس گزیدند مردان مرد
(همان، ج:۴: ۱۵۰)	نه گاه فریب است و روز کمین	کنون کامدی کار مردان بین
(همان، ج:۴: ۱۷۴)	هنرهای مردان نشاید نهفت	سپهدار پیران دگرگونه گفت
(همان، ج:۴: ۱۹۹)	سلیح ورا بر نتابد کسی	ز مردان کنند آزمایش بسی
(همان، ج:۴: ۲۱۰)	ز خنجر گوزاران و مردان مرد	ز لشکر بسی نامور گرد کرد
(همان، ج:۴: ۲۸۳)	بزرگان و مردان روز نبرد	بیامد سپهدار پیران چو گرد
(همان، ج:۴: ۲۲۱)		
	در متون مورد مطالعه ما نیز مردان عشق، یکه تازان میدان عاشقی اند و صفات این مردان نیز از جهاتی شبیه مردان متون حماسی است.	

۲-۳- مردان و میدان

عارف سالک باید سیره و روش مردان را داشته باشد، خفتن مردان در جایگاه همچون اطفال، پسندیده نیست و باید در میدان مبارزه که همان، میدان عبادت است حضور داشته باشند و دشمن نیز شیطان و هوا و خواسته‌هاست.

نقش بر ایوان چه سود رستم و اسفندیار صورت مردان طلب کز در میدان بود

(خاقانی، ۱۳۳۸: ۱۸۰)

اگر در پیش کاخ او سواریت آرزو آید
چو طفلان خوابگه بگذار و زی میدان مردان شو
(همان: ۴۴۶)

بدان مردان میدان عبادت
که بشکستند شیطان و هوا را
(سعدی شیرازی، بی تا: ۷۸۴)

چون سر میدان نداری پای در یکران چه آری
چون رخ مردان ندیدی مرد میدان را چه دانی
(خواجوی کرمانی، ۱۳۸۱: ۴۹۸)

زمین انقلاب نظم غیرت نیست ناموزون
نشست گرد میدان بر سر میدان ادا دارد
(بیدل دهلوی، بی تا: ۳۹۶)

۲-۴- مردان و تیغ (شمشیر)

مردان عشق را با تیغ و شمشیر آشنایی است؛ نه از آن روی که در میدان آن را به کار می-گیرند؛ بلکه بدان جهت که تیغ یار نوازشگر گردن آنهاست. مردان، زیر تیغ یار جان می-دهند و نمی‌نالند. تیغ چرخ و فلک بر گردن مردان فرود می‌آید.

تیغ گفتا لون من لون سپهر آمد درست
هست ازین معنی مرا بر گردن مردان گذار
(امیرمعزی، ۱۳۶۲: ۲۲۶)

کیست ز مردان که نیست تیغ تو را هم نیام
کیست ز مرغان که نیست دام تو را هم قرین
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۳۳۴)

میانۀ صف مردان بدم چو گوهر تیغ
چو نقطه‌ای ز رهم بر کرانه باز آورد
(همان: ۵۹۹)

می‌زد به شمشیر جفا می‌رفت و می‌گفت از قفا
سعدی بنالیدی ز ما مردان نالنند از الم
(سعدی شیرازی، بی تا: ۵۴۱)

خسرو تو کیستی که در آبی در این شمار
کاین عشق، تیغ بر سر مردان دین زده‌است
(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۱۶۳)

خوبرویان چون به سلطانی علم بالا کشند
شیر مردان را به زیر تیغ جان فوسا کشند
(همان: ۳۱۶)

عشق که مردان کشد سفله نجوید حریف
تیغ که سرها برد موی نداند سترد
(همان: ۴۶۷)

مردان نفسی به یاد دم تیغ می‌زنند
میدان عشق مجلس حیز و زنانه نیست

(بیدل دهلوی، بی تا: ۱۶۴)

جوهر مردان نداری بحث با مردان خطاست
سینه‌داران سطر زخمی خوانده‌اند از باب تیغ
(همان: ۷۸۹)

چشم ستمگرت که به خون در کمین نشست
تیغی کشیده در ره مردان دین نشست
(امیرشاهی سزواری، ۱۳)

۲-۵- شیرمردان

شیرمردان با همه پر دلی، سگ کوی یارند. تنها شیرمردان‌اند که جان خویش را بی پروا
زیر تیغ یار می‌نهند. عشق ورزیدن، کار نازنینان نیست و حضور در این میدان، کار شیر
مردان بلاکش است. آنان هر چند نیروی موری ندارند، اما در مصاف با نفس، قدرت
شیران را دارند.

شیرمردان بینم اندر خدمت درگاه تو
طوق در گردن فکنده طوع بی‌اکراه را
(امیر معزی، ۱۳۶۲: ۲۸)

همی ز جود تو گویند را مردان شکر
همی به شکر تو گیرند شیر مردان یاد
(همان: ۱۳۷)

از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم
وز حزم خویش بر سر شیران کنی فسار
(همان: ۲۱۲)

آنکه او را شیرمردان عرب چون بنده بود
بنده‌وار آمد به درگاهش که شاه‌زینهار
(همان: ۲۶۹)

در دست شیر مردان هر ساعتی به پای
چرم گوزن را بکشد تنگ استوار
(همان: ۳۳۰)

رادمردان را به طاعت در کف پیمان‌دل
شیرمردان را به خدمت بر خط فرمانت سر
(همان: ۳۳۷)

در ره تائید و همّت و رای تو باد
شیرمردان را دلیل و رادمردان را خفیر
(همان: ۳۴۱)

شیرمردان را ز تشریفات تو عزّ و شرف
رادمردان را ز توقیعات تو رفق و منال
(همان: ۴۲۷)

شیرمردان گشته اندر پیش تیغ تو زبون
تاجداران گشته اندر پیش تخت تو غلام

(همان: ۴۴۹)	چرخ‌ی و هست بر سر مردان ترا مدار
نجمی و هست با دل شیران ترا قران (همان: ۴۸۲)	شیرمردان یافته از خدمت تو قدر و جاه
رادمردان ساخته از نعمت تو نام و نان (همان: ۵۷۸)	بس پلنگان گوزن‌افکن که چون شاخ گوزن
پشت خم در خدمت آن شیر مردان دیده‌اند (خاقانی، ۱۳۳۸: ۹۰)	شیرمردان چون گوزنان هوی‌هوی اندر دهان
از هو الله بر خدنگ آه پیکان دیده‌اند (همان: ۹۳)	شیرمردان به حریمش سگ کهنند همه
اینست شیران که مدد ز آتش هیجا بینند (همان: ۹۹)	در قلاده سگ نژادان گر چه کمتر مهره‌ام
در طویلۀ شیر مردان قیمتی تر گوه‌رم (همان: ۲۴۸)	گر ز مردی دم زخم ای شیر مردان مشنود
زانکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم (همان: ۲۵۰)	شیرمردان از شبستان گر نشان آورده‌اند
من سگ کهنم نشان از آستان آورده‌ام (همان: ۲۵۷)	پنجۀ شیران شکست قوت سودای او
جوشن مردان گسست ناوک مژگان او (همان: ۳۶۳)	خاک ره آن که سگ کوی تو بگذشت بر او
شیرمردان را از نافۀ آهو کم نیست (همان: ۵۶۲)	ما را چه جان باشد که تو بر ما فشانی ناز خود
بر شیر مردان تیز کن چشم شکار انداز خود (امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۲۹۷)	خوبروی‌ان چون به سلطان علم بالا کشند
شیرمردان را به زیر تیغ جانفرسا کشند (همان: ۳۱۶)	شیر مردان دین به آخر کار
نردبانی بساختند از دار (اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲: ۶۲۳)	نازنین را عشق ورزیدن نزیبید جان من
شیرمردان بلاکش پا در این غوغا نهند (امیرشاهی سبزواری، ۴۰)	

نیروی موری نه و با شیر مردان در مصاف	رتبه‌گاهی نه و در جلوه با سرو سهی (حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۶۰۰)
سر شیر مردان عالم علی	کزو سر فرازست نام یلی (همان: ۵۷۲)
فسون تو با شیر مردان خطاست	نی خامه‌ام را دم ازدهاست (همان: ۵۷۸)

۲-۶- صف مردان

برای حضور در صف مردان، برون کردن جوشن صورت ضروری و نیروی مردان نه از زور بازو که از قوت معنی است.

سیاه‌رویی خود را به آب دیده نشستم	به صف مردان خود را سفید روی نکردم (امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۶۴۲)
جوشن صورت برون کن در صف مردان در آ	دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا (خاقانی، ۱۳۳۸: ۱)
در صف مردان بیار قوت معنی از آنک	در ره صورت یکی است مردم و مردم گیا (همان: ۳۵)
میانۀ صف مردان بدم چو گوهر تیغ	چو نقطه‌ای ز رهم بر کرانه باز آورد (همان: ۵۹۹)

۲-۷- مردان و زنان

در کاربردهای زیر، زنان در مقابل مردان نماینده حيله گری و ناتوانی اند. اما منظور از زنان نه جنسیت مخالف مردان، بلکه هر کس است که به صفات مذکور متصف باشد؛ چه بسا سرپوشیدگانی که نخوتشان از مردان به ظاهر مرد بیشتر است. مردان، همچون زنان روی از روی از پیکان ملامت بر نمی‌تابند. مردی مردان در روز جنگ و میدان نبرد مشخص می‌شود.

از تف و تاب خنجر مردان لشکرت در سر کشند به شکل زنان چادر آفتاب

(انوری، ۱۳۴۷: ۷۶)	از آتش سیاست و خشم تو در سزد
مغفر شود چو معجر و مردان شوند زن (امیرمعزی، ۱۳۶۲: ۵۵۳)	صبح و شام آمده گلگون رخ و غالیه فام
رو که مردان نه بدین رنگ زنان وایینند (خاقانی، ۱۳۳۸: ۹۵)	گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است
حامله است از جان مردان خاطر عذرای من (همان: ۳۲۴)	دیوان، فرشتگانند آنجا که لطف اوست
مردان، مختانند آنجا که قهر اوست (همان: ۸۳۹)	همه غیب‌اند زنان و آن همه را
نیک مردان به هنر برگیرند (همان: ۸۷۶)	گر من از سنگ ملامت روی بر پیچم زخم
جان سپر کردند مردان ناوک دلدوز را (سعدی شیرازی، بی تا: ۴۱۵)	زهره مردان نداری چون زنان در خانه باش
ور به میدان می‌روی از تیر باران بر مگرد (همان: ۴۷۰)	پیدا شود که مرد کدام است و زن کدام
در تنگنای حلقه مردان به روز جنگ (همان: ۸۳۱)	چه سر پوشیدگان مرد بودند
که گوی نخوت از مردان ربودند (همان: ۸۴۸)	او زنی بود و گوی مردان برد
هر کسی آن عمل که کرد آن برد (اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲: ۵۸۵)	مردان نَفَس به یاد دم تیغ می‌زنند
میدان عشق، مجلس حیز زاننه نیست (بیدل دهلوی، بی تا: ۱۶۴)	پیشکاران عجوز دهر یکسر غالب‌اند
آن که از مردان به مردی باج می‌گیرد زن است (همان: ۱۹۴)	با خصم دل تیغ بود حجت مردان
زن شوهر مردی که کند همچو زنان بحث (همان: ۶۳۶)	عشوۀ دنیا نخوردن نیست امکان بشر
غیرت مردان چه سازد صورت زن دیده‌اند (همان: ۳۷۱)	

گلگونه دولت نبود در خور مردان این غازه گری لایق رخسار زنان نیست
(حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۲۸۹)

چون زنان حجله تن چند نشیمن سازم سخت درمانده ام ای همّت مردان مددی
(همان: ۴۹۱)

۲-۸- مردان عشق

عارفان، پویندگان راه عاشقی را مردان عشق می نامند. در سرزمین عاشقی، مردان عشق را
انبازی همچون عقل نیست. سرّ عشق را فقط به مردان عشق و قلاّشان مرد می گویند.

به کوی عشق هم عشق است رهبر زن که مردان را به امر پادشا باید به صدر پادشا رفتن
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۴۴۷)

تا عشق بود عقل روا نیست که مردان در مملکت عاشقی انباز نخواهند
(همان: ۵۸۳)

خسرو تو کیستی که در آیی در این شمار کاین عشق تیغ بر سر مردان دین زده است
(امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۱۶۳)

بدنام روزگار شدی خسرو از عشق رسوای شهر و شهره مردان چو من که بود
(همان: ۳۹۱)

داد خسرو به عشق جان و هنوز داد مردان پاکباز نداد
(همان: ۴۳۸)

عشق که مردان کشد سفله نجوید حریف تیغ که سرها برد موی نداند سترد
(همان: ۴۶۷)

صوفی مباش منکر مردان که سرّ عشق روز ازل به مردم قلاّش می دهند
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲: ۲۰۹)

باشد از عشق قوت مردان آب و نان چیست قوت بی دردان
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، جام جم: ۴۸۷)

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی
(حافظ شیرازی، بی تا: ۲۳۴)

به نقد جان خریدارند درد عشق را مردان به درمان تا به کی بی درد و نامردانه آویزی
(حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۴۸۴)

نازنین را عشق ورزیدن نزیبد جان من شیر مردان بلاکش پا در این غوغا نهند

(امیرشاهی سبزواری، ۴۰)

۲-۹- مردی مردان

مردی مردان به درد کشیدن آنان است و درد راستین در دل مردان است. سستی و تن-
پروری کار مردان نیست.

مرد آن بود که از سر دردی قدم زند درد آن بود که بر دل مردان رقم زند
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۶۱۳)

به مردی شود کار مردان درست ز سستی شود عاقبت کار سست
(حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۹۵۷)

۲-۱۰- مردان راه (راه مردان)

شیوه مردی و مردانگی از هر کسی بر نمی‌آید. راه مردان، راهی است که کوتاه‌نظران
خودبین و خودپرست توان طی کردن آن را ندارند. سرّ معنی را مردان راه می‌دانند. مردان
راه عشق، دست از مس وجود شسته، مست جام عشق گشته و جان در راه یار درباخته‌اند.

مردان رهش میل به هستی نکنند خودبینی و خویش‌تن‌پرستی نکنند
(ابوسعید ابوالخیر، بی تا: ۳۶)

یارب که به دوستی مردان رهت این گمشده مرا به من باز رسان
(همان: ۳۶)

مردان رهت که سرّ معنی دانند از دیده کوتاه‌نظران پنهانند
(بابا افضل کاشانی، ۱۳۶۳: ۱۰۰)

مردان رهت میل به نقصان نکنند در واقعه جان دهند و افغان نکنند
(همان: ۱۰۱)

مردان رهت واقف اسرار تو آند باقی همه سرگشته پرگار تو آند
(همان: ۱۰۱)

ای صید دام حسنت شیران روز میدان وی مست جام عشقت مردان راه معنی
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۶۸۵)

مردان رهت از نظر خلق در حجاب شب در لباس معرفت و روز در قبا

(سعدی شیرازی، بی تا: ۷۰۱)	مردان راه زان قدم صدق یافتند
تا هر دو کون را لگدی بر قفا زنند (امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۳۹۴)	ز مردان رهش خواجه در این راه
کسی کو جان بداد آن کس رهی بود (خواجوی کرمانی، ۱۳۸۱: ۲۵۰)	مرد این راه نبی ورنه چو مردان رهش
پای نهاده از اول سر و سامان در باز (همان: ۲۷۷)	دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی (حافظ شیرازی، بی تا: ۲۳۴)	

۲-۱۱- مردان خدا

سرزمین مردان خدا جای دیگری است. مردان خدای قبل از دیگران نفس خویش را نصیحت می کنند. مردان خدا شب ظلمانی ندارند و نور ایمانشان روشنگر است.	
مردان خدا ز خاکدان دگرند (ابوسعید ابوالخیر، بی تا: ۳۳)	مردان خدا روز جهان افروز است
مرغان هوا ز آشیان دگرند (سعدی شیرازی، بی تا: ۷۰۸)	شب مردان خدا روز جهان افروز است
روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست (سعدی شیرازی، بی تا: ۷۰۸)	راستی کردند و فرمودند مردان خدای
ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را (همان: ۷۸۵)	یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را (حافظ شیرازی، بی تا: ۵)	حاجبا در دل مردان خدا منزل تست
چون دلت آینه روی نگار آخر شد (حاجب شیرازی، ۱۳۷۶: ۱۰۴)	رو از هوس بتاب که مردان راه حق
محراب طاعت از دل بی آرزو کنند (حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۳۵۷)	

۲-۱۲- مردان دین

مردان دین، پیکارگرانی هستند که در میدان مبارزه با نفس، آماج تیرهای غمزه یارند و تیغ عشق یار بر سر آنان فرود می‌آید.

مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار	از نی کنم ستور و به هرا بر آورم
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۲۴۶)	
خسرو تو کیستی که در آبی در این شمار	کاین عشق تیغ بر سر مردان دین زده است
(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۱۶۳)	
ز تیر غمزه اش خود را نگه داری چو آن کافر	کمان را زه کند ز ابرو ره مردان دین گیرد
(همان: ۲۳۰)	
شیر مردان دین به آخر کار	نردبانی بساختند از دار
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، جام جم: ۶۲۳)	
چشم ستمگرت که به خون در کمین نشست	تیغی کشیده در ره مردان دین نشست
(امیرشاهی سبزواری، ص ۱۳)	

۲-۱۳- همت مردان

با همت مردان می‌توان راه به سر منزل مقصود برد. گذشتن از دو جهان پیش همت مردان ناچیز است. اگر جویای مردانگی هستید از همت مردان مدد جوید.

در حصار تو گنبد گردان	کو تو سوال تو همت مردان
	(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، جام جم: ۴۸۱)
حریف گوهر نایاب نبود سعی غواصان	مگر این کام دل از همت مردان شود پیدا
	(بیدل دهلوی، بی تا: ۱۰۳)
از بس که همت مردان فروتنی است	پشت سپه قوی به سوار پیاده است
	(همان: ۱۶۷)
قناعت در مزاج همت مردان نمی‌باشد	فلک هم ساغری دارد اگر باشد دماغ دل
	(همان: ۸۱۱)
خود به سر منزل مقصود نمی‌بردم راه	گشت چون خضر رهم همت مردان رستم
	(حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۱۵۵)
چه بود سراب دهر که بگذشتند از دو کون	در پیش پای همت مردان به نیم جو

(همان: ۴۴۹)

چون زنان حجله تن چند نشیمن سازم سخت در مانده‌ام ای همّت مردان مددی

(همان: ۴۹۱)

۲-۱۴- قدم مردان

گامی که مردان عشق در راه عاشقی می‌نهند، ره‌سپردن در راهی است کمترین خطرش از دست دادن سر است. دعا یار مردانی است که پای بسته اما همچنان وفادار به یاراند. مردان، اهل عمل و رونده در راهند.

مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند لیکن نه همچنانکه تو در کام ازدها

(سعدی شیرازی، بی تا: ۷۰۲)

ای یار جهد کن که چو مردان قدم زنی ور پای بسته‌ای به دعا دست بر گشا

(همان: ۷۰۳)

گر قدمت هست چو مردان برو ور عملت نیست چو سعدی بنال

(همان: ۷۳۰)

مردان این قدم را باید که سر نباشد مرغان این چمن را باید که پر نباشد

(خواجوی کرمانی، ۱۳۸۱: ۲۳۶)

مرغان این چمن همه بی‌بال و بی‌پرنده مردان این قدم همه بی‌پا و بی‌سرنده

(همان: ۴۳۵)

۲-۱۵- راد مردان - مردان راد

رادمردان، بخشنده و اهل جودند؛ حرمت مادر را نگه می‌دارند. روزگار بر ایشان یکسان نمی‌ماند؛ هر چند این رادان، غافلان روزگار را از چشمه جود خویش سیراب می‌کنند.

مدّت سی سال در ملک سلاطین کرده‌ای مَنّت شاهان و شکر رادمردان اکتساب

(امیرمعزی، ۱۳۶۲: ۶۸)

رادمردان را سپر شد تیر پیک کلک او دیده‌ای تیری که باشد رادمردان را سپر

(همان: ۳۷۲)	بزرگوارا امیری که رادمردان را	چو حلقه در کعبه است حلقه در او
(همان: ۶۱۷)	هم رد مکنتش که رادمردان	حرمست دارنند ماداران را
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۸۶۲)	سفلگان را و رادمردان را	کار بر یک قرار و حال نماند
(همان: ۳۳)	رادمردان غافلان عهد را	از شراب جود مست خود کنند
(همان: ۸۸۲)		

۲-۱۶- مردان و دنیا

مردان عارف دل به دنیا نمی‌بندند. دست از هر دو عالم برمی‌افشانند و لب بر لب کاسه پر خون رنج‌های دنیایی می‌نهند.

وان دست بر افشانندن مردان ز دو کون	اکنون به ترانه کچول افتاده است
(ابوسعید ابوالخیر، بی تا: ۳۶)	
مردان تو دل به مهر گردون نهند	لب بر لب این کاسه پر خون نهند
(همان: ۳۶)	
مردان نه بهشت و رنگ و بو می‌خواهند	یا موی خوش و روی نکو می‌خواهند
(سعدی شیرازی، بی تا: ۲۵۶)	
قوت جان از خون دل ساز و ز عالم گوشه گیر	زانکه مردان سال‌ها در گوشه‌ها خون خورده‌اند
(خواجوی کرمانی، ۱۳۸۱: ۶۹۴)	

۲-۱۷- مردان بلاکش

بلاکشی و بلاجویی کار مردان است و نازپروردگان تنعم را به کوی عاشقی راه نیست و نالیدن از درد، درخور مردان نباشد.

می‌زد به شمشیر جفا می‌رفت و می‌گفت از قفا	سعدی بنالیدی ز ما، مردان نالنند از الم
(سعدی شیرازی، بی تا: ۵۴۱)	

نزد مردان بلا و بخت یکی است	پیش عشاق، دار و تخت یکی است (اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، جام جم: ۴۸۱)
ناز پرورد تنم نبرد راه به دوست	عاشقی شیوه مردان بلاکش باشد (حافظ شیرازی، بی تا: ۱۱۶)
نازنین را عشق ورزیدن نزدیک جان من	شیر مردان بلاکش پا در این غوغا نهند (امیرشاهی سبزواری، ۴۰)

۲-۱۸- مردان هنر

اگر چه در متون حماسی ممکن است هنر به معنای توانایی جنگیدن و قدرت مبارزه در میدان جنگ باشد اما در متون عرفانی هنر توانایی مبارزه عارف در مقابله با نفس و خواسته‌های آن است.

وان ماره زر چیست که مردان جهان را	بر فضل و هنرمندی بر سنگ زند زر (امیرمعزی، ۱۳۶۲: ۳۱۰)
اگر مشابه مردان کفایت را هنرست	بدین دو چیز مر او را ز خلق نیست همال (همان: ۴۲۰)
مردان به سعی و رنج به جایی رسیده‌اند	تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری (سعدی شیرازی، بی تا: ۷۵۴)

۲-۱۹- نظر مردان

مردی را جز در نظر مردان نتوان یافت؛ بنابراین باید نظر را از مردان گدایی کرد. مردان نیز نظر را از نرگس فتان یار یافته‌اند.

در یوزه همی کنند مردان ز نظر	مردان همه از قرب نظر یافته‌اند (ابوسعید ابوالخیر، بی تا: ۳۲)
در یوزه همی کنم ز مردان نظری	مردان همه از قرب نظر یافته‌اند (بابا افضل کاشانی، ۱۳۶۳: ۵۴)
مردان نظر از نرگس فتان تو یابند	فیض سحر از چاک گریبان تو یابند

(حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۳۵۱)

۲-۲۰- شاه مردان (سر مردان)

حضرت علی (ع) شاه مردان و سرِ یلان است. اوست که رازدار پیامبر (ص) است.

رازداری نبود راز خود ابراز مکن محرم راز نبی جز شه مردان نشود

(حاجب شیرازی، ۱۳۷۶: ۱۱۴)

سر مردان عالم شهبواری لافتی یعنی علی مرتضی کز وی دل و جان کامران بینی

(حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۱۵۳)

شاه مردان علی که بر خاکش فخر عرش است جبهه فرسایبی

(همان: ۱۶۰)

نباشد جز ثنای شاه مردان که حقّ جان نبی خواندش به قرآن

(حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۵۴۴)

سر و سر کرده مردان عالم وجودش علت ایجاد عالم

(همان: ۵۴۴)

سر شیر مردان عالم علی کزو سرفرازست نام یلی

(همان: ۵۷۲)

بر تارک خصم شاه مردان این خامه پلار کی است بُرآن

(همان: ۵۸۹)

۲-۲۱- مردان و نامردان

مردان فقط قدر مردان را می‌دانند و نامردان از دنیای آنان خبر ندارند. مردان سر خویش را

در مقابل نامردان فرو نمی‌آورند حتی اگر بر دارشان کشند. مردان، درد عشق را به جان

می‌خرند و آنان که از درد یار می‌نالند، نه مردان بلکه نامردانند. رنج راه بر پای نامردان آبله

می‌نهد و مردان را آبله بر دل.

نامرد به چیزی نخرد مردان را مردی باید که قدر مردی داند

(ابوسعید ابوالخیر، بی تا: ۹۲)	مردان جهان را همه بردی به زمین
نامردان را به روی کار آوردی	
(همان: ۳۱)	
اگر دارم کشند مانند حلاج	فرو ناید سر مردان به نامرد
(باباطاهر، ۱۳۶۳: ۴۱)	
سر مردان که خسرو مردتر باشد از آن هر دو	اگر از عشق لافد مرد و نامرد و بنازد پر
(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۷۴۲)	
به درمان تا به کی بی درد و نامردانه آویزی	به نقد جان خریدارند درد عشق را مردان
(حزین لاهیجی، ۱۳۶۲: ۴۸۴)	
مردان جهان آبله بر دل دارند	بر پای آبله نامردان را
(همان: ۵۰۶)	

۲-۲۲- هفت مردان

منظور از هفت مردان، مردان هفت مرتبه عرفانی است و در پاره‌ای موارد منظور اصحاب کهف است. در کاربردهای زیر صفات مردی و مردانگی نشان‌دهنده خصایص عارفان راستین است.

پس از تأویل وحی از هفت قرآ	پس از تحصیل دین از هفت مردان
(خاقانی، ۱۳۳۸: ۲۵)	
کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده‌اند	عشق بر کرده به مکه آتشی کز شرق و غرب
(همان: ۹۰)	
سربه مهرش کن و به خضر سپار	دوستکانی به هفت مردان بخش
(همان: ۱۹۷)	
کز دو عالمشان تبراً دیده‌ام	پیشست آرم هفت مردان را شفیع
(همان: ۲۷۵)	
که از سرنوشت جفامی گریزم	من آن هشتم هفت مردان کهفم
(همان: ۲۸۸)	

هفت مردان که منم هشتم ایشان به وفا	کَهفشان خانۀ احزان به خراسان یابم (همان: ۲۹۴)
به عیاری که هفت مردان راست	نقشش ششش روز کمتر از کم دان (همان: ۷۹۵)
گردنکش هفت چرخ گردان	محراب دعای هفت مردان (نظامی گنجوی، ۱۳۸۵: ۲۷)

۲-۲۳- مردان و سگان «سگ مردان کهف»

مردان عشق با همه آزادگی که دارند در حریم یار خود را با سگان برابر می‌شمارند. گاه خود را در کنار دیگر مردان عرصه عشق سگی می‌دانند که همراهی آنان را می‌کند و خویش را سگ اصحاب کهف می‌خوانند.

مردان ز کینه‌خواهی دونان حذر کنید	خون سگان ز ننگ دم ذوالفقار برد (بیدل دهلوی، بی تا: ۵۰۲)
سگ مردان بود نفس و تو از سگ سیرتی گشته	سگ این نفس کافر آنت مردی این مسلمانی (امیرعلیشیر نوایی، ۴)
بیر مردان ز مردی چون زنی دم چون سگ ایشان	سگت کرده ز محذولی نه بل کز فرط خذلانی (همان: ۵)
شیرمردان به حریمش سگ کهفند همه	اینست شیرمردان که مدد ز آتش هیجا بینند (خاقانی، ۱۳۳۸: ۹۹)
هفت مردان که منم هشتم ایشان به وفا	کَهفشان خانۀ احزان به خراسان یابم (همان: ۲۹۴)
خاک آن ره که سگ کوی تو بگذشت بر او	شیر مردان را از نافه آهو کم نیست (همان: ۵۶۲)
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	گرد هر در می‌نگردم استخوانی گو مباش (سعدی شیرازی، بی تا: ۷۹۵)

۲-۲۴- مردان و دار

آخرین و بالاترین مقام مردان، بر بالای دار رفتن و جان در راه جانان فدا ساختن است.

- فرو ناید سر مردان به نامرد اگر دارم کشند مانند حلاج
(باباطاهر، ۱۳۶۳: ۴۱)
- شیرمردان دین به آخر کار نردبانی بساختند از دار
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، جام جم: ۶۲۳)

۳ - نتیجه گیری

با بررسی کاربردهای نامواره مردان در آثار منظوم مشهور فارسی روشن شد که ذکر خصوصیات نامواره‌ها در متون منظوم به گونه دیگری است. این خصوصیات، مردان متون عرفانی را همچون مردان حماسه رزمنده و پیکارگر معرفی می‌کند؛ لکن مبارزه آنها به شیوه دیگری است. نیروی آنها متفاوت است و از زور بازو نیست. در مبارزه آنها دشمن نفس است و از دیگر سو خواهان کشته شدن در مقابل تیغ و شمشیر یارند و نهایی ترین آرزوی آنان، رقص کنان به زیر تیغ غم یار رفتن است.

فهرست منابع

۱. ابوسعید ابوالخیر. (بی تا). سخنان منظوم. به اهتمام ذبیح الله صفا. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۲. امیر خسرو دهلوی. (۱۳۴۳). دیوان. مصحح م درویش. تهران: انتشارات جاویدان.
۳. امیر معزی. (۱۳۶۲). دیوان. مصحح ناصر هیری. تهران: انتشارات مرزبان.
۴. انوری ایبوردی. (۱۳۴۷). دیوان. مصحح محمد تقی مدرس رضوی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۵. اوحدی مراغه‌ای. (۱۳۶۲). دیوان. مصحح امیر احمد اشراقی. تهران: انتشارات پیشرو.
۶. (۱۳۶۲). جام جم. تصحیح امیر احمد اشرفی. تهران: انتشارات پیشرو.

۷. بابا افضل کاشانی. (۱۳۶۳). دیوان. مصحح مصطفی فیضی و حسن عاطفی. تهران: کتابفروشی زوار.
۸. باباطاهر. (۱۳۶۳). دیوان. مصحح محمدعلی صادقی (یغما) تهران: انتشارات ققنوس.
۹. بیدل دهلوی. (بی تا). دیوان. مصحح خلیل الله خلیلی. تهران: نشر بین المللی.
۱۰. حاجب شیرازی. (۱۳۷۶). دیوان. به اهتمام پرویز بابایی. تهران: انتشارات نگاه.
۱۱. حافظ شیرازی. (بی تا). دیوان. مصحح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. تهران: انتشارات زوار.
۱۲. حزین لاهیجی. (۱۳۶۲). دیوان. مصحح بیژن ترقی. تهران: انتشارات کتابفروشی خیام.
۱۳. خاقانی شروانی. (۱۳۳۸). دیوان. مصحح دکتر ضیاء الدین سجادی. تهران: کتابفروشی زوار.
۱۴. خواجه کرمانی. (۱۳۸۱). دیوان. مصحح احمد سهیلی خوانساری. تهران: نسل نیکان.
۱۵. سعدی شیرازی. (بی تا). دیوان. مصحح محمد علی فروغی. تهران: انتشارات جاویدان.
۱۶. سنایی غزنوی. (بی تا). دیوان. مصحح مدرس رضوی. تهران: انتشارات کتابخانه سنایی.
۱۷. عطار نیشابوری. (بی تا). دیوان. مصحح سعید نفیسی. تهران: انتشارات کتابخانه سنایی.
۱۸. فردوسی. ابوالقاسم. (۱۹۶۵). شاهنامه. تصحیح او اسمینر. مسکو: انتشارات دانش شعبه ادبیات خاور.
۱۹. مولوی. (بی تا). دیوان شمس. تصحیح محمد عباسی. تهران: انتشارات امیر کبیر.
۲۰. نظامی گنجوی. (۱۳۸۵). لیلی و مجنون. تصحیح وحید دستگردی. تهران: انتشارات زوار.

